

تأثیر کشتار زندانیان سیاسی بر جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های سیاسی

با درود به شما خانم‌ها، آقایان، دوستان و رفقای عزیز که در نشست امشب برای بزرگداشت خاطره جانباخته‌گان کشتار زندانیان سیاسی ایران حضور پیدا کرده‌اید، به ویژه سپاس از حضور رفیق مادر سلحشی که همواره برای من نشانه امید و مبارزه بوده است و با سپاسگزاری از کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید که مرا به این مراسم دعوت کرده است گفتاری را که آماده کرده‌ام به عرض شما می‌رسانم. بزرگداشت هرساله خاطره جانباخته‌گان زندان‌ها و سرکوب‌های سیاسی، و برگزاری سالگرد کشتار همگانی سال ۱۳۶۷ شمسی در زندان‌های جمهوری اسلامی، بی‌شک نشان می‌دهد که جامعه ما نمی‌تواند ابعاد عظیم این جنایت‌ها را فراموش کند. جامعه ما سال‌هاست که زیر سلطه رژیم نکتت‌بار جمهوری اسلامی سر می‌کند و در این مدت جز سرکوب و خفقان و نابودی و خون‌ریزی از این رژیم چیزی ندیده و داعی که از تبه‌کاری این رژیم بر دل دارد به آسانی التیام نمی‌یابد.

در واقع هیچ جنایتی نیست که بی‌مکافات بماند. از نظر تاریخی پاسخ تمام این پلیدها، البته نه با انتقام و اعدام و شکنجه متقابل؛ بلکه، با تلاش برای بنای یک دنیای بهتر، یک دنیای آزاد از هر گونه ستم اجتماعی و طبقاتی است؛ دنیایی که در آن تمام نیروی خلاقه انسان بتواند در راه سازندگی، صلح و آرامش و فراهم کردن زندگی آسوده و بی‌دغدغه برای تمام آحاد جامعه به‌کار افتد.

برگزاری این سالگردها، ضمن این‌که بیان احساس و درونه عاطفی و نفرت ما از این جنایت‌هاست؛ به این منظور هم هست که، به همه گرایش‌های موجود در ایران هشدار بدهیم که نیروی پیشرو و بالنده جامعه ما قاطعانه قصد دارد که در دنیای آینده سد بزرگی در برابر این گونه جنایت‌ها برپا کند. این گردهمایی‌ها در عین حال، کوششی است برای بررسی انگیزه‌های اساسی این جنایت‌ها و یافتن راه برون رفت از این نکتت سلطه-یافته بر جان جامعه ما.

از این رو، برای بررسی این انگیزه‌ها، فکر می‌کنم لازم باشد که حداقل، نگاه کوتاهی به زمینه‌های مادی شکل‌گیری این جنایت‌ها از نظر تاریخی بن‌دازیم و آن شرایطی را در نظر بگیریم که منجر به پی‌گرفتن چنین سیاست‌هایی شده است.

سیاست سلطه هر حکومت طبقاتی، طبعاً بر مبنای نیاز به بازسازی شرایط حیاتی آن تدوین می‌شود و در جوامع پیرامونی سرمایه داری و جوامعی که در ساختارها و فرم‌اسیون‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری به سر می‌برند، رونمای حرکت اجماعتی و سیاسی حکومت‌ها چیزی جز استبداد عریان نیست. این حکومت‌ها به طور کلی، در برابر مبارزات مردم برای گرفتن حقوق اجتماعی و طبقاتی‌شان دست به سرکوب می‌زنند و شیوه و اسلوب سرکوب‌شان نیز بر اساس شکل‌گیری گرایش‌های نظری سیاسی و قطب‌بندی‌های طبقاتی در هر جامعه متفاوت است. مثلاً در یک جامعه با یک طبقه کارگر سازمان یافته، حتی اگر این سازمان‌یافتگی شکل و شمایل رفرمیستی هم داشته باشد، اسلوب برخورد سلطه حاکم، با شیوه برخورد همین حاکمیت در یک جامعه با طبقه کارگر سازمان نیافته فرق دارد.

سرکوب‌ها و به ویژه کشتار همگانی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ شمسی در جمهوری اسلامی را هم می‌شود از همین زاویه بررسی کرد:

کشتار همگانی سال ۱۳۶۷ به‌خصوص، یک سیاست فی‌البداهه نبود؛ بلکه، بخشی از یک استراتژی به شمار می‌آمد که طرح و اجرای آن از سال‌های اول سلطه رژیم جمهوری اسلامی آغاز شد و نمی‌شود آن را به عنوان سیاست محدود به همان سال ۱۳۶۷ خلاصه کرد. برای درک بهتر زمینه‌های اتخاذ این سیاست، ضروری است که در نگاه به گذشته، به دوران آغاز سلطه رژیم جمهوری اسلامی و با نگاه به شرایط زمان شاه، به شکل دقیق‌تری این امر را بررسی کنیم. از این رو، لازم است که ابتدا به دوران پیش از انقلاب بهمن بپردازیم تا با تشریح آن شرایط بهتر بتوانیم سیاست‌های رژیم جمهوری اسلامی را به نقد بکشیم.

در ایران زمان شاه، در سال‌های دهه ۲۰ و آغاز دهه ۳۰ شمسی، ما شاهد یک مبارزه عظیم اجتماعی و سیاسی در جامعه هستیم.

فضای نیمه‌باز سیاسی که با به‌وجود آمدن خلع قدرت ناشی از سقوط رضا شاه و قطع ناگهانی سلطه سیاسی او و توازن قوا در سطح جهانی بین اردوی کار و سرمایه برقرار شد، توانست آن زمینه‌ای را فراهم آورد که حتی مبارزات کارگری در ایران که در آن زمان در ساختار و فرم‌اسیون پیش‌سرمایه‌داری سر می‌کرد، اوج بگیرد و جامعه در کل خواهان حقوق تازه‌ای بشود که تا آن زمان درخواست آن‌ها چندان زمینه‌ای نداشت.

این فضای نسبتاً باز، در مجموع سبب به میدان آمدن تهری دستان شهر و روستا شد و در این میان، گرچه جنبش کارگری حرکت‌های مهمی در آن مقطع به انجام رساند و تشکلی مانند شورای متحد کارگران ایران،

اعتصابات و مبارزات چندی را در شرکت نفت و کوره‌پزخانه‌ها پیش برد؛ اما به خاطر کم و کاستی تجربیات مبارزاتی، طبعاً توده‌های کارگری که زیر سلطه مناسبات ارباب و رعیتی هنوز در بافت تولید صنعتی گسترش نداشتند و تشکل‌های مستقل طبقاتی خود را نیز کمتر دارا بودند، نمی‌توانستند در این مبارزات نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کنند و مهر طبقاتی خود را بر پیکار جاری بزنند.

به دلیل همین گسترده نبودن توده کارگری ایران، موج توده‌های مردم نیز بدون داشتن پرچم و شعار طبقاتی مشخص، به صورت یک توده بی‌شکل در یک مبارزه عمومی برای ملی شدن نفت در کف جامعه به حرکت درآمدند و رهبری این مبارزه نیز طبعاً در دست عناصر رنگارنگ غیرکارگری قرار گرفت.

اما این جنبش، واقعاً توده‌ای بود و به افشار اجتماعی محدودی مانند دانشجویان و یا روشنفکران ختم نمی‌شد. از این رو مقابله با آن نیز، نمی‌توانست به دستگیری و یا محدود کردن تعداد معینی از فعالین سیاسی ختم شود تا بتوان از پسش برآمد. رژیم شاه برای مقابله با این جنبش توده‌ای، به یک کودتا نیاز داشت، تا با سرکوب وسیع در سطح تمام کشور و کشاندن نیروهای نظامی به خیابان‌ها و دستگیری مبارزان فعال و برقراری یک وضعیت فوق‌العاده، سلطه‌اش را بر تمام جامعه اعمال کند.

با بروز کودتا و با ممنوعیت تشکل‌های علنی مبارزاتی، یعنی ممنوعیت سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم و همچنین، ممنوعیت سازمان‌های صنفی سندیکائی کارگران و زحمت‌کشان، مبارزه علنی در کف جامعه خنثی شد و مخالفان رژیم دیگر نتوانستند در حرکت‌های علنی به مبارزات خود ادامه دهند.

اگر در این مقطع در جامعه ما یک طبقه کارگر متشکل در یک سازمان انقلابی وجود داشت، چه بسا به آسانی می‌توانست از پس کودتا برآید و از انگیزه‌های مبارزاتی و دیگرخواهی توده‌های مردم در آن دوران، برای برقراری یک مناسبات رهائی‌بخش سود بجوید. اما جامعه ما فاقد چنین امکانی برای ادامه مبارزه در شرایط سرکوب کودتا بود. به بیان دیگر، در این مقطع اصولاً رشد توده کارگری، در رابطه با نیازهای سرمایه جهانی و نیاز استراتژیک نیروهای متفقین در جنگ دوم جهانی، عمدتاً در صنایع نفت، راه آهن و پوشاک صورت گرفته بود و حضور توده‌های کارگر و زحمت‌کش و یا تهی‌دستان در مبارزات سیاسی و اجتماعی که بیشتر در مبارزه برای ملی‌کردن نفت خلاصه می‌شد و قالب یک مبارزه بین کار و سرمایه و حتی مبارزه برای رهائی از اسارت مناسبات ارباب و رعیتی را نداشت، حاصل همین توازن قوای بین‌المللی بود، تا توازن قوا در قطب‌بندی طبقاتی در دل خود جامعه. از این نظر هم بود که رژیم شاه توانست، با به بیراهه کشاندن مبارزات ملی‌کردن نفت که توده بی‌شکل مردم در آن شرکت داشتند، و همچنین با محدود کردن فعالیت سازمان‌های سیاسی مخالف که عمدتاً متشکل از روشنفکران و تعدادی از پیشتازان کارگری بودند، مخالفت با رژیم را سرکوب کند.

اما با سیاست سرکوب، مقاومت در برابر رژیم شاه به کلی از بین نرفت؛ بلکه از کودتا به بعد، این دانشگاه بود که در غیاب یک جنبش توده‌ای و ممنوع شدن فعالیت علنی سازمان‌های سیاسی، به عرصه تازه مبارزه بدل شد و توده‌های دانشجویی جایگزینی مبارزاتی موجود را بر دوش گرفتند.

در همان پائیز سال ۳۲ که یکی دو ماه بیشتر از کودتای ۲۸ مرداد نمی‌گذشت، با دیدار ریچارد نیکسون معاون آیزنهاور رئیس‌جمهور وقت آمریکا به خاطر تحکیم رژیم کودتا از ایران، دانشجویان دانشگاه در یک اعتراض وسیع به خیابان‌ها ریختند و از آن پس، شعار «اتحاد، مبارزه، پیروزی»، جزئی از مبارزات دانشجویی در ایران و پایه یکی از پایدارترین جنبش‌هایی شد که دولت‌های حاکم بر ایران به خود دیده بودند.

جنبش دانشجویی به شکل وسیع و واقعی‌اش، از همین تاریخ در ایران شروع شد. پیش از این تاریخ، در دوران رضا شاه، از این جنبش چندان خبری نبود؛ چون لایه دانشجویی اندک و نازک بود و تجربه مبارزاتی چندانی نداشت. حتی در طی سال‌های ۲۰ تا ۳۲ که قشر دانشجویی از نظر کمی ازدیاد یافت؛ باز به خاطر رواج مبارزات سیاسی علنی توسط توده‌های مردم و به رهبری جریان‌های سیاسی سازمان‌یافته، مبارزات دانشجویی در سایه قرار داشت.

اما از کودتا به بعد، اگرچه در کف جامعه توازن قوا به سود رژیم کودتا به هم خورد، ولی در دانشگاه توازن قوا همچنان به نفع نیروهای پیشرو و مخالف رژیم باقی ماند و دانشجویان که در دهه ۲۰ با حضور در جنبش توده‌ای و حضور در سازمان‌های سیاسی، از نظر مبارزاتی و تشکیلاتی تجربه و رشد پیدا کرده بودند توانستند سنگر مبارزه با رژیم را در درون دانشگاه نگه‌دارند و به مبارزه ادامه بدهند.

علت این وضعیت را هم می‌شود در این دید که اصولاً؛ دانشجویان از نظر سنی افراد جوانی را تشکیل می‌دهند که دانش‌آموخته‌گی آنها و تجمع‌شان در یک محیط همسان و همگن، آنان را آرمان‌خواه و وفادار به به‌روزی مردم یار می‌آورد.

افزون بر این، دانشجویان، در شرایطی به سر می‌برند که از نظر اجتماعی هنوز دارای موقعیت برتر و یا دارای شغل‌های پردرآمدی نیستند که سبب محافظه‌کاری‌شان شود و آنها را از آرمان‌گرایی و پیکار اجتماعی دور کند. دانشجویان همین‌که به چنین مرحله‌ای برسند و شغل و جایگاه اجتماعی ویژه پیدا کنند، از رده جنبش دانشجویی خارج می‌شود و دیگر نمی‌تواند روی دیگران تاثیر بازدارنده بگذارد. جنبش دانشجویی این سنت و این مبارزه را بازسازی می‌کند و با خارج کردن رده‌های بالائی دانشجویی از این جنبش و جاگزینی نیروی تازه‌ای که هر سال وارد دانشگاه می‌شود، تازگی، جوانی و آرمان‌خواهی خود را نگه‌می‌دارد و تجربه مبارزاتی و خصلت تشکلیابی را به رده‌ها و نیروهای تازه وارد انتقال می‌دهد.

به این ترتیب، جنبش دانشجویی حداقل در جامعه ما و در خیلی از جوامع پیرامونی نشان داده است که همواره در حالت التهاب و جوشش مبارزاتی به سر می‌برد و به خصوص در غیاب آزادی‌های اجتماعی، به عنصری ناسازگار با دولت‌ها بدل می‌شود.

شاید رمز این‌که بعد از سال‌های کودتا، تقریباً تمامی جنبش مبارزاتی رادیکال مخالف شاه (منهی مبارزات جاری در کردستان و یک دوره کوتاه بین سال ۳۹ تا ۴۲ در تمام ایران)، عمدتاً در دانشگاه خلاصه شد در همین خصلت باشد. در واقع، از کودتا به بعد، سازمان‌های سیاسی گرچه دیگر به صورت علنی در کل جامعه نیروئی

نداشتند، اما توجه دانشجویان دانشگاه و بسیج و هواداری آنان از این سازمان‌ها، توانست این سازمان‌ها را از محو شدن در یک سکون و رکود نجات بخشد. این مسئله حتی سرانجام به آنجا رسید که جنبش چریکی، که یک نهاد تازه مبارزاتی به شمار می‌آمد، در واقع از دل دانشگاه سر برآورد و به‌جای سربازگیری و تغذیه از دل جامعه، به بسیج نیرو از درون دانشگاه بپردازد.

جنبش چریکی فقط در سطح یک سازمان خاص (سازمان فدائی) خلاصه نمی‌شد و سازمان مجاهدین و یا گروه‌های مستقل غیرمتشکل در این دو سازمان را هم در بر می‌گرفت، و به همین دلیل هم بود که شکل جنبشی داشت و یک سازمان سیاسی با گرایش‌های طبقاتی معین به شمار نمی‌آمد. و متأثر از حمایت دانشجویی از آن هم بود که روشنفکران غیردانشگاهی پی به گیرائی و نفوذ این حرکت بردند و به آن گرایش یافتند و هرکدام، گروه‌های مستقل چند نفره خود را بدون ارتباط با سازمان مادر، در آن تشکیل دادند.

اما علی‌رغم این تغذیه نیرو، یک مشکل در راه تشکل‌یابی و انتقال تجربه‌های سیاسی و تشکیلاتی وجود داشت که فقط حرکت در درون جنبش دانشجویی قادر به پاسخ‌گویی به آن نبود؛ و آن هم عبارت بود از مسئله انتقال تجربیات از سازمان‌های سیاسی قدیمی به مبارزه دانشجویی. سازمان‌های سیاسی، به دلیل نداشتن امکان ارتباط علنی با جنبش دانشجویی و به ویژه امکان ارتباط با گروه‌های چندنفره و مستقل سیاسی‌ای که در این دوره به صورت پراکنده در مناطق مختلف کشور تشکیل شده بود، و اصولاً به خاطر دشوار بودن امر ارتباط رسانه‌ای در آن دوره، عملاً قادر به برقراری رابطه و پیوند نبودند. در نتیجه، تنها مکانی که می‌شد این تجربیات را در آن به نسل تازه به میدان آمده مبارزه و به تشکل‌های کوچک سربرآورده جدید منتقل کرد زندان بود. زیرا، بسیاری از مبارزان قدیمی و آموزش دیده و با تجربه، در زندان‌ها به سر می‌بردند و هر فرد زندانی که قادر بود از پروسه سازمان‌دهنده زندان بگذرد و دوباره قدم به جامعه بگذارد، همان تجربیات را که در دوره زندان، آموخته بود به بیرون و به دل مبارزه موجود منتقل می‌کرد.

به این ترتیب، رژیم شاه با این‌که سازمان‌های سیاسی را ممنوع و سرکوب کرد و به زندانی کردن و شکنجه و اعدام فعالین آن پرداخت، اما نتوانست از پس جنبش دانشجویی برآید و این جنبش، جای خالی سازمان‌های سیاسی را پر کرد و زندان هم به عنوان پدیده مکمل، آموزش‌گاه فعالین دانشجویی‌ای شد که به نوبه خود انتقال دهنده تجربیات سازمان‌ها به دل جامعه برای ادامه مبارزه بودند.

رژیم شاه از جنبش دانشجویی و مبارزین زندانی آسیب سختی دید و در یک برآمد انقلابی توده‌ای، همین-عوامل کلک آن را کند.

اما جمهوری اسلامی با رژیم شاه فرق می‌کرد. بسیاری از سردمداران این رژیم، خود در زندان شاه آموزش دیده بودند و از تغذیه سازمان‌های سیاسی از جنبش دانشجویی و از تاثیر سازمان‌دهنده آن‌ها در زندان آگاهی داشتند. از این‌رو جمهوری اسلامی در پی آن شد تا، به ویژه با توجه به پایگاهی که به دلیل توهم توده‌های مردم در جامعه داشت، دست به سرکوب مستقیم نیروهای سیاسی بزند و هر دو امکان بازسازی سازمان‌های سیاسی، یعنی جنبش دانشجویی و زندان را از دسترس آن خارج کند و با سرکوب پایه‌ای این دو زمینه بازسازی و بازتولید تجربه مبارزاتی، جامعه و به ویژه طبقه کارگر را که به عنوان یک نیروی تازه وارد مبارزات شده بود و قصد داشت با مداخله‌گری در سرنوشت جامعه نقش محوری خود را بازی کند، از این تجربه‌های مبارزاتی محروم سازد.

در این مقطع، یعنی در دوره آغاز حاکمیت جمهوری اسلامی، با این‌که تغییرات بنیادی در مناسبات اجتماعی جامعه ایران پدید آمده بود و با به میدان آمدن جنبش کارگری، جامعه ما می‌رفت تا حضور طبقه کارگر را در مبارزات سیاسی به حساب بیاورد، اما مبارزات کارگری جز در موارد و مناطق محدودی، همچنان در سطح وسیع فاقد سازمان انقلابی خود بود.

در واقع در کف جامعه، توازن قوا به دلیل همان توهمی که از آن یاد کردیم، به سود جمهوری اسلامی بود. اما در دانشگاه، درست مانند دوران شاه، این توازن همچنان به نفع نیروهای مخالف و انقلابی باقی ماند. از این نظر، سرکوب سازمان‌های سیاسی، در آغاز حاکمیت جمهوری اسلامی در دستور کار قرار گرفت تا توازن قوا در دانشگاه هم که در آن دوران انقلابی روی بسیاری از اقشار اجتماعی تاثیرگذار بود به سود رژیم تغییر کند.

البته این سرکوب، در آغاز با هجوم مستقیم و وسیع به طبقه کارگر توأم نبود؛ چون مراکز تجمع سازمان‌ها در کارخانه‌ها و در میان طبقه کارگر قرار نداشت و با وجود این‌که مبارزات کارگری در این مقطع نیز برای گرفتن حقوق خود در جریان بود؛ ولی جمهوری اسلامی، سازمان‌های سیاسی را که بیشتر در مراکز مبارزات ملیت‌ها و همین-طور در دل ستادهای دانشجویی پایگاه داشتند مورد هجوم قرار داد.

جمهوری اسلامی، ابتدا با سرکوب این سازمان‌ها در دل جنبش ملی در گنبد کاووس و بعد در کردستان به عنوان مهم‌ترین پایگاه توده‌ای این سازمان‌ها شروع کرد و با هجوم وسیع به جنبش‌های ملی و جنبش برابری طلبانه زنان آن را ادامه داد.

جمهوری اسلامی برای این کار، سیاست سرکوب هم‌جانبه‌ای را طرح‌ریزی کرد تا به تدریج و در مراحل مختلف به اجرا دریاورد؛

یعنی، با اجرای طرح سرکوب جنبش‌های ملی و سرکوب ستادهای دانشجویی در دانشگاه‌ها، و سرکوب جنبش برابری طلبانه زنان، به اساسی‌ترین حرکتی دست زد که می‌توانست ضربه‌های مهلکی به تداوم مخالفت‌های سازمان‌یافته سیاسی بزند؛ به این شکل که، ناگهان اقدام به بستن دانشگاه کرد تا یک‌مرتبه این محیط را از تمام تجربیات سیاسی و سازمان‌یافته‌گی‌ها و آموخته‌گی‌هایش خالی کند و بعد دانشگاهی را - بگشاید که نه تنها در آن دانشجویانی وجود نداشته باشند که بتوانند دانشجویانی را که هر سال، تازه وارد می-شوند آموزش دهند و تجربه مبارزاتی خود را به آن‌ها منتقل کنند؛ بلکه، اقدام به پذیرش دانشجویانی کرد که نه سابقه مبارزاتی داشته باشند و نه ظاهراً با رژیم مخالفت کنند.

عبور این دانشجویان تازه از سد کنکور، و پس از آن از سد آزمون ایدئولوژیک رژیم آن زمینه‌ای بود که قصد داشت یک دانشگاه مطیع و آرام و موافق رژیم را جانشین دانشگاه قبلی سازد تا هر گونه امکان تداوم مبارزه سازمان‌ها در دل دانشگاه و سپس بازگشت آنان به درون جامعه را از بین ببرد.

همزمان با این سیاست، جمهوری اسلامی اقدام به دستگیری وسیع دانشجویانی کرد که با برآمد انقلاب، از مخفی‌کاری‌های زمان شاه خارج و خود را در ستادهای مبارزاتی علنی کرده بودند و همه آنها را می‌شناختند و دستگیری‌شان کار دشواری نبود. همین مسئله در مورد فعالین غیردانشجوی سازمان‌های سیاسی نیز پیش آمد و آنها که در سطح وسیع در جامعه، در سطح دبیرستان‌ها، کارخانه‌ها، ادارات، بیمارستان‌ها و در سطح رسانه‌ها و جوامع هنری و ادبی شناخته شده بودند دستگیر و زندانی شدند و یا به‌ناچار به خارج از مرزهای دسترسی رژیم پناه‌بردند.

در واقع از سازمان‌های سیاسی، مانند زمان شاه، چیزی در دانشگاه باقی نماند و بیشترین کادرهای آنان زندانی شدند و یا به کردستان رفتند و یا به خارج از کشور پناه بردند.

این مسئله البته مرحله اول سرکوب سازمان‌های سیاسی و اصولاً مخالفت علنی در جامعه به شمار می‌آید. یعنی، هنوز آخرین مرحله نابودسازی نیروهای مخالف به اجرا در نیامده بود.

و آخرین مرحله نیز، کشتار زندانیان سیاسی بود که بازگشت‌شان به جامعه می‌توانست برای رژیمی که آوازه‌ای از سرکوب، محرومیت، و ادامه یک جنگ نابود کننده داشت و دیگر مورد نفرت مردم واقع شده بود خطرهای جدی ایجاد کند.

زندانیان سیاسی در این دوره، علی‌رغم اعدام‌های سیستماتیک سال ۶۰ و جو سرکوب و سیاست‌های تواب-سازی رژیم، همچنان به مقاومت و سازماندهی مبارزاتی در زندان ادامه می‌دادند و حتی شکنجه و فشارهای طاقت فرسای جمهوری اسلامی نمی‌توانست به مبارزه آنها خاتمه بدهد. در واقع ساختار سیاسی زندان در سال‌های ۶۰ تا ۶۷ چکیده‌ای از تمرکز یافتگی نیروهای سیاسی را در خود بازنمایی می‌کرد. بنابراین، رژیم در پی فرصتی می‌گشت تا با رها شدن از شر این نیروی انقلابی، آینده‌اش را تضمین کند و این فرصت را یافت.

۸ سال جنگ بی‌سرنجام و سپس ناگزیر شدن از پذیرش قطعنامه سازمان ملل برای پایان دادن به آن، سبب آن وحشتی در رژیم شد که اجرای بند آخر این سناریو دهشتبار، یعنی کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی را در دستور کارش گذاشت.

طی دو ماه در اواخر تابستان سال ۱۳۶۷ شمسی، در یکی از تاریک‌ترین، مخوف‌ترین و جنایت‌بارترین دوران حیات رژیم ددمنش جمهوری اسلامی، به دستور مستقیم خمینی و همکاری و دست‌اندرکاری جناح‌های ریز و درشت و درون و بیرون حاکمیت جمهوری اسلامی، هزاران تن از فرزندان جامعه ستم‌دیده ما، به دست جلادان رژیم جمهوری اسلامی قتل عام و در گورهای دست‌جمعی مخفی، زیر خاک مدفون شدند و خانواده آنها حتی نتوانست نشانی از گورستان فرزندان خود بگیرد.

امروز اما بار دیگر، نه تنها جنبش دانشجویی از دل همان سرکوب و دانشگاه یک‌دست و غیرمخالف رژیم سربلند کرده؛ بلکه کل جامعه، آن شرایط را دور زده و به مرحله مبارزاتی دیگری قدم گذاشته است.

امروز، با قطبی شدن مبارزات اجتماعی و برآمد جنبش کارگری، با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر و قطب-بندی‌های مشخص طبقاتی در جامعه‌ای که سلطه ایدئولوژیک سرمایه‌داری در آن برقرار است، طبقه کارگری به جای سازمان‌های سیاسی پیشین پا به میدان گذاشته است که می‌رود تا مبارزه همه جنبش‌های اجتماعی دیگر، مثل جنبش برابری طلبانه زنان، جنبش ملیت‌های تحت ستم، مبارزات معلمان، و پرستاران و دیگر زحمت-کشان را گرد خود سازمان دهد و با محور شدن در یک پیکار بزرگ طبقاتی، تعیین کننده سرنوشت آتی جامعه شود.

جنبش کارگری امروز، با توجه به وزن و توان مبارزاتی بزرگش (به دلیل نیاز سرمایه‌داری به بازسازی این نیروی تولیدی که سرکوب سیستماتیک آن را مانع می‌شود و قادر نیست نابودی آن را در دستور کار خود قرار دهد.) در واقع دارد نشان می‌دهد که می‌تواند، جای‌گزینی در برابر سرکوب جنبش دانشجویی و سازمان‌های سیاسی برای سازمان‌یابی مبارزاتی کل جامعه باشد.

امروز، جنبش کارگری، آن زمینه تغذیه و سازمان‌یابی است که پیش از این، فرضاً جنبش دانشجویی چنین نقشی را در دانشگاه داشت. به این خاطر، این نیرو، به دلیل گسترده‌گی و وزن و توانمندی‌اش در گستره مبارزات اجتماعی به‌شکل علنی در برابر رژیم قد علم کرده است و کاری که سازمان‌های سیاسی فقط در شرایط اعتلا می‌توانند به آن اقدام کنند، در حال حاضر به انجام می‌رساند و رژیم را به چالش آشکار در کف جامعه، یعنی همان‌جایی که انقلاب رخ می‌دهد می‌کشد.

البته نباید دچار این توهم شد که الزاماً و در هر موقعیت و شرایطی، جنبش کارگری به پیروزی می‌رسد. جنبش کارگری هم می‌تواند دچار افت و خیز انقلابی و رکود شود و حیات و تداوم مبارزاتی آن، دقیقاً به شرایط سازمان‌یابی انقلابی آن بستگی دارد. اما در این شرایط و در همین قدم‌های اول هم این جنبش جای‌گزین تازه‌ای است که نسبت به جنبش دانشجویی و یا سازمان‌یافتگی گرایش‌های سیاسی جامعه کمتر آسیب‌پذیر است و امید و مبارزه را رونق داده و خود به مرکز این مبارزه تبدیل شده است و می‌خواهد تمام مبارزات دیگر را هم گرد خود سازمان دهد.

سازمان‌های سیاسی پیشرو که علی‌رغم سرکوب‌ها توانستند در میان ملیت‌ها، به ویژه در کردستان و برخاً در خارج از مرزهای رژیم جمهوری اسلامی ادامه زندگی بدهند، طبعاً باید تمایل داشته باشند که این نقش پیش-صحنه طبقه کارگر را تقویت کنند و درهماهنگی و یاری همه‌جانبه با آن، زمینه تشکیل یک سازمان انقلابی وسیع کارگری را در جامعه ایران فراهم آورند.

انقلاب، همواره نیروهای خود را بازشناسی می‌کند و در این میان، پرچم‌داران یک دگرگونی عظیم قصد کرده‌اند که وظیفه تاریخی خود را بر دوش بگیرند.

مردم محروم و توده‌های ستم‌دیده و خانواده‌های رنج‌کشیده زندانیان سیاسی، طبقه کارگر ایران و همه آنان که دل به دنیای بهتر و انسانی‌تری سپرده‌اند، درد عظیم کشتار زندانیان سیاسی را فراموش نخواهند کرد. تمامی جانباخته‌گان سرکوب‌های رژیم جمهوری اسلامی، به ویژه زندانیان سیاسی جانباخته و آن زندانیان سیاسی که هم اکنون در زندان‌ها به سرمی‌برند، در قلب جامعه ما جا دارند. شعار آزادی زندانی سیاسی، شعار روز ملیون‌ها انسان در ایران و در سراسر جهان است.

مردم جامعه ما با دفاع از آرمان‌های جانباخته‌گان راه آزادی و برابری اجتماعی، در پی بنای سرزمینی هستند که دیگر در آن از زندان، شکنجه و اعدام خبری نباشد و همه نیروی عظیم شهروندان جامع در راه صلح، آزادی و برابری به‌کار افتد.

* * *